

شما چقدر داده‌ای؟ ...

- ده لیره و بعدهم يك لیره .

- یازده لیره ...؟ پولت را پس بگیر .

هر دو پولشان را پس گرفتند **لطفی بيك** گفت :

شما حالا ده لیره را باو بدین ... حالا شما بقیه ده لیره

www.KetabFarsi.com

را پس بدهید .

- من پول خرد ندارم این هفت لیره كوچك !

- هفت لیره كوچك را بگیر . شما چقدر باید باین

بدین؟ ...

- من يك لیره و بیست و پنج كروش دارم .

- همونو بده .. حالا چی شد؟

- هیچ چی ، باز مثل اول شد .

- تاما آم ... حالا تو باین ... برادرم ... صد و بیست

و پنج دیگه بده ...

- همانطوره تو باین صد و بیست و پنج كروش بده .

- چطور شد؟

- هیچ ، باز سرخونه اولیم .

این بار پروفیسور رفیق بیک دخالت کرد و گفت :

- صبر کنین ، هر که هر چه داده پس بگیره ...

چندین بار پولها رو و بدل شد ، باز هم از عهده محاسبه آن بر نیامدند . در این میان ضیاء بیک در حالی که میگفت در این بازی تقلب شده لیره را کش رفت . پس از آنکه ده لیره از بین رفت حساب غامض تر شد . نزدیک غروب لطفی بیک گفت : دوباره هر کس پول خود را پس بگیره .

پس گرفتند . سپس لطفی بیک بمالیه چی نابغه گفت :

- حالا تو سیصد و هفتاد و پنج فروش به طلعت بدهکار

هستی ، هر وقت پول خرد داشتی بده .

تمام شد ؟ www.KetabFarsi.com

تاما آم ...

آها خدا از شما راضی بشه ... حالا درست شد دیگه ...

بدین ترتیب کسانی که محاسبات مشکل و غامض مالیه

کشور را حل و فصل می کنند حساب کوچک خودشان را

بدین ترتیب حل و فصل کردند .

تمام شد ! ... !

پہچان و عجیب

با سنگینی پاهایش را روی زمین میکشید و در حالیکه
با يك دست يك دسته پونه وزیر بغلش بقیچه بسته بزرگی
قرار گرفته بود وارد اطاق ایستگاه راه آهن شد.
پونه‌ها را با بقیچه توی خورجین گذاشت.
فضای اطاق از عطر پونه مخلوط با بوی تند عرق
بدن زن چاق و شکم گنده پر شده بود. www.KetabFarsi.com
آهی از ته دل کشید و با گوشه چارقد، عرق روی

صورتش را پاك كرد و بعد فین سرو صدا داری كرد و دماغش
را با پر چارقش پاك كرد و بالای انگشتانش رطوبت روسری
را گرفت و روی زمین ولو شد . www.KetabFarsi.com

او با زن جوانی که در اطاق اینور و اونور میرفت ،
آشنائی داشت . زن جوان با صورت پف کرده و گوشتالود
و غبغب چندلای زیر چانه اش با هیکل گنده و بی ریختش که
بیشباهت به مشگ نبود ، آنهم مشگ قهوه ای رنگی که تا
بخواید در آن باد کرده باشند درست مثل اینکه از يك حلقه
گشاد رد شده باشد قطر بالا و وسط و پائین هیکلش يك اندازه
بود .

دهانش توی صورتش مثل يك حوض آب توی يك
تپه ماهور میمانست و از شدت گرما هم لبهایش ترك شده
بود و وقتی زبونش را روی لبانش میمالید سوزشی توی تنش
خانه می کرد . و شاید برای همین بود که دهنش را مثل
خورجینی که سرش را هنوز نخ پیچ نکرده باشند باز گذاشته
بود .

وقتی که کلمات «بله» یا «خیر» رالای دندانهای زنك

زده اش مزه مزه میکرد دهنش بز حمت باز و بسته میشد .
ولی با وجود این همه حسن خدا داد از مصاحبت
بازن سیاه روماتیسمی ناراحت بود . چشمانش روی زن روماتیسمی
داشت دودو میزد ، يك انزجارتوی ریزه کاری های صورت
چاقش خط انداخته بود . www.KetabFarsi.com

اما زن پیرانگار نهانگار . چشمانش را روی زمین
دوخته بور و توی مغزش بدنبال کلمات میدوید و آنها را الای
دندانهایش خوردمی کرد و نشخوار و آنها را بصورت حرف
برای مردمی که در ایستگاه قطار جمع شده بودند درمی آورد .
زن چاقه که دنبال يك هم زبون میگشت حالادیکه
کیفش كوك بود ، و نگاهش توی صورت پف کرده زن
جوونه وق میزد ، و دهان گل و گشادش را باز کرده بود و
بگذشته هاش بر میگشت .

ای «مرحوم آقا» خدا بیامرز دش ، سالهای سال کمیسر
شهرهای معروف بود . یعنی میخوام و است بگم خاکم بر جون
و مال مردم بود ولی خدا نکنه که مثلاً واسه یکبار هم گه شده
یکی را از دست خودش رنجونده باشه .

اصلاً و ابداً، خدا بدور همش دنبال بیچارگی مردم بود
و تا میتونست رفع و رجوع میکرد. چه برسه باینکه آزارش
بکسی رسیده باشه. بخدا واسه اینکه مورچه زیر پایش له نشه
همیشه بنر عصایش یکدونه گرد گیر بسته بود و روی زمین
را جارو میکرد.

www.KetabFarsi.com

خوب دیگه واسه همین بود که وقتی فوت کرد، همه
عزادار شدن.

آخر الان درست هیجده ساله که اون مرحوم توی
خاک خوابیده وقتی که خبر مرگش توی شهرها پیچیده
همه دوست‌ها و آشناهاش برای او مجلس ختم گذاشتند و هر
کسی که چیزی از حاکم میدونست باز گو میکرد.

صداها تو هم میرفتند و خوبی حاکم را یک زبون
می گفتند و همه درباره اخلاق اون خدا بیامرز که الهی نور
بقبرش بیاره صحبت می کردند، چی بگم از اون مرحوم هر چی
گفته باشم کمه ولی خوب واسه من یادگاری خوبی از خودش
گذاشت.

بچه‌ام رامیگم.

زن سیاههٔ رماتیسمی از یاد آوری مرک مرحوم کمیسر
چشماش يك كاسه خون شده بود و با چارقش ، نم چشماش را
گرفت و دنبالهٔ حرفاش را با صدای بلند ادامه داد :

« بچه‌ها همه شون خیلی عاقل و خوشگل و دوست
داشتنی بودند. و خوب دیگه اگه بخوام خیلی مته امروزها
حرف بز نم باید بگم » بچه‌های این عصر و زمونه ، خیلی
عجیب و غریب اند» www.KetabFarsi.com

بعله ، این بچه‌ها بعد از مرک دیگرون هم زنده
میه‌ونن و با جثهٔ کوچکی که دارند آدم خیال میکنه بچه‌اند،
ولی بخدا از آدمای بزرک وریش سفید، هم بیشتر می‌فهمند
و هم بهتر حرف میزنند .

خلاصه قیافه شون کوچیکه‌اما مغزشون از يك آدم
شصت هفتاد ساله بهتر کار میکنه .

اون بچه کوچیکم را دیدید .

- زن جوان که از فشار چاقی در حال ترکیدن بود
گفت : آره ، دیدمش چطور مگه ؟

- هیچی میخوام واست بگم بچه‌باین تیزهوشی و تقصی

تا حالا دیده نشده بچه‌ام خیلی عاقل و باهوش بود
وقتی سرش و یارم شد . و پابماه شدم همه میگفتند
کره موش میزای ، همینطور هم بود و واسه اینکه وقتی زمینش
گذاشتم باندازه يك گنجشك بود ، ولی ماشاءالله ماشاءالله
چشام کف پاش ، خدا نگرش داره چهل روزه مث یه بچه هفت
ماهه باین گندگی بود . واسه همینه که وقتی سه ماه داشت
و بردمش پهلوی د کتر هشت کیلو و نیم وزن داشت ، تموم د کتر
خیال میکردن بچه نه ، ده ماه است .

بله تعجب هم داشت و حالا اگه یه چیزی واست بگم

بیشتر تعجب میکنی . www.KetabFarsi.com

ماه چهارم بچون خودم نباشه بخاک کمی سر قسم دندون
در آورد ، اونهم چه دندونی ، سیب گاز میزد که آدم تعجب
میکرد ، همسایه‌ها که دهنشون وامونده بود .

اونوقت شش ماهگی یکروز که پستونم توی دهنش بود
يك گاز محکم گرفت و وقتی که آخ منو در آورد ، باخنده
بحرف اومد و گفت :

«من بعد از این دیگه ممه نمیخورم»

من از ترس بچه را روی دستهام گرفته بودم و توی
صورتش که از خنده سرخ شده بود مبهوت مونده بودم که
بچه از دیوونگی باقنداق از بالکن خودشو پائین انداخت
و تو کوچه دوید و فرار کرد .
www.KetabFarsi.com

من که بخودم اومدم و فریاد زدم ای امت محمد بدم
برسید و روی زمین از حال رفتم .

خود بچه اومده بود و کاهگل گوشه حیاط را کنده
و آب روش ریخته بود و دم دماغ من نگر داشته بود تا من
بحال اومدم . اونوقت بمن گفت «پاشو ، پاشو ، بریم تو
اطاق .»

جونم واست بگه هشت ماهگی مته من وشما حرف
میزد .

نه ماهگی می دوید . یکسالگی که دیگه هیچی ، با
زبوش مار را از سوراخ بیرون می آورد .

تو دو سالگی بود که نامه مینوشت ، واسه باباش ، واسه
عمه اش ، واسه همه ، این دیگه باور کردنی نبود ! چهار
سالگی بمکتب رفت . و همه چیز ارو بهتر از من و خدا بیامرز

با باش یاد گرفته بود. و خوب یادم میاد مر حوم کمی سر میگفت
اینو بیخود به مکتب فرستادین. www.KetabFarsi.com

در ۹ سالگی سر آدمای گنده گنده کلاه میگذاشت،
در ده سالگی بود که شروع بتراشیدن ریشش کرد .

دوازده ساله بود که امتحان دیپلمشوداد و رفت دانشگاه.
رسم میکشید که آدم حظ میکرد . نقاشی میکرد که دهن
نقاشان بزرگ و اشده بود. کمو نچه میزد مئه اینکه پنجاه ساله
مزقونچی بوده، ویلن میزد و جون آدمو میگرفت .

خوب دیگه هوش خداداده چیکار میشه کرد .
یکروز توی خونه او مدوشروع کرد بامن و کمی سر
حرف زدن ما که از حرفاش چیزی سرمون نشد. بعد معلوم
شد که آقا انگلیسی حرف میزنه .

انگلیسی را درست مئه زبون مادریش صحبت میکرد.
در دنیا هرچی زبون بود ، یاد گرفت .

یه روز یه آلمانی موبور او مد پهلوی من و گفت: خانم
بخدا من شاخ در آورده ام این بچه آلمانی را بهتر از من حرف
میزنه .

ببینید چه هوشی داشت .

حالا یادم رفت یه چشمه از اون کارائی که میگردواست

www.KetabFarsi.com

بگم .

چهارده سالگی حافظ قرآن بود ، در مجلس قرائت قرآن سلطان احمد غلظهای معلم را میگرفت . آنقدر کاراشور کرد که سلطان احمد از زور پیمی دست بسرش کرد . دیپلمش را گرفت . رفت دانشگاه . اونجا که دیگه خودشو حسابی نشون داد .

رئیس دانشگاه میگفت که این بچه هوش سرشاری داره ، این نبوغ داره ، خارق العاده است . اگه سنش کم نبود ، الان لباس استادی تنش میگردم .

حتی یکروزیکی از استادارفته بودپیش رئیس گفته بود من ازاین بچه خجالت میکشم که سر کلاس کنفرانس بدم . کارها را بعده خودش بگذارید . زن سیاه رها تیسمی سکوت کرد .

از وقتی که وارد اطاق شده بود این اولین باری بود که لبهایش را رویهم گذاشته بوو آب دهنش را قورت میداد

و خلاصه همه که در اطاق نشسته بودند ساکت پیرزن نگاه
میکردند .

www.KetabFarsi.com

مردم که این حرفها را شنیده بودند و حالا دیگه
کنجکاویشان گل کرده بود . منتظر بقیه صحبت‌های پیرزن
سرجاها شون میخ کوب شده بودند .

زن جوونه چاق و خپلی سرش را بلند کرد و بالحنی
پراز کنجکاو ی پرسید :

— بعد ، خوب چطور شد ؟ .

— زن سیاه با صدای مخصوص بخودش دنباله حرفش
را گرفت و گفت :

آه . هیچی . نپرس ، بجگرم آتیش نزن

بچه بیچاره ام الان سه سال تمومه که توی دیوونه

خونه پاهاش تو زنجیره !

در دست تهیه

www.KetabFarsi.com

غم مردم اشکها را کور میکند

ارباب عثمان تازه سر سفره نشسته بود که روبزنش

www.KetabFarsi.com

کرد و گفت :

- من امشب اصلاً اشتها ندارم .

زنش پرسید :

- سوپ هم نمیخوری ؟

ارباب عثمان گفت :

- چرا سوپ میخورم ، يك كمی بریز ...

زنش توی بغاب ته گود جلوش دو تا ملاقه سوپ ریخت .

ارباب وقتی که مشغول خوردن سوپ بود گفت .

— فردا صبح میخوایم بارفقا بریم مسافرت .

دخترش پرسید : www.KetabFarsi.com

— باباجان کجا ؟ برای چه کاری ؟

— يك مأموریت از طرف دولته که باید بوضع مردم
رسیدگی کرد درد دلاشونو گوش داد . بعدش هم بمقامات
بالا گزارش کرد .

زنش پرسید .

— کی ؟ چه روزی ؟ آیا تاریخش معلومه ؟

ارباب عثمان ، بی اعتنا باین سؤال زنش گفت :

سوپ امشب خیلی خوشمزه شده یه کمی دیگه واسم

بریز .

زنش دو ملاقه دیگه توی بشقاب ریخت ارباب در

حالیکه خطوط چهره اش را در هم کشیده بود گفت :

— امشب اصلا اشتها ندارم .

بعد دست دراز کرد و دو تکه سیب زمینی برداشت و

توی بشقاب گذاشت و گفت :

— باید با نوده مردم رنج دیده از نزدیک تماس گرفت.

پسرش پرسید : www.KetabFarsi.com

— یعنی چی ؟ توده دیگه چیه ؟

ارباب عصبانی شد رک‌های گردنش سیخ شد، خون توی صورتش دوید و در حالی که دهانش می‌جنبید با عجله لقمه را قورت داد و با صدای گرفته‌ای فریاد زد :

— این چه سؤالیه که از من میکنی ؟ من تا حالا که از خدا کلی عمر گرفته‌ام هم‌دش برای مردم بیچاره دویده‌ام و علاوه بر اون مگه غیر از رسیدگی بدرد دل مردم و حل مشکلات و گره‌گشایی از کارهاشون کار دیگه‌ای هم وجود داره .

عیال ارباب عثمان سرپوش بزرگی خوراک را که هنوز دست نخورده بود برداشت و گفت :

— سبب زمینی و مرغ هم هست ، میخوای واست بذارم .

ارباب گفت :

منکه اصلاً اشتها ندارم با وجود این ، کمی از مرغ

بذار ؛ البته از سینه‌اش باشه من گوشت سینه بیشتر دوست

زَنش بشقاب ارباب را پر کرد .

– از آب خورش هم بریز . من برای آب خورش

جون میدم . راستی امشب پلوهم داریم ؟

– البته مگه بدون پلوهم میشه خورش خورد ؟

– بسیار خوب . توی بشقاب من سالاد بریز ، ترشی

www.KetabFarsi.com

نداریم ؟

– چرا ، ترشی هم هست .

بگو بیارن جونم . شاید با ترشی کمی اشتهاام وازبشه .

زَنش کلفتشان را صدا زد و دستور داد تا ترشی برای

ارباب بیاره .

ارباب عثمان گفت :

– باید بدرد دل مردم رسید . احتیاجات توده ملت؛

این بیچاره ها ، این گرسنه ها را فهمید و در فکر چاره بود .

اصلا ما برای خاطر مردم جون میکنیم .

دخترش گفت :

با باجان سال گذشته هم انگار بدرد دل مردم رسیدید ،

خوب یادم میاد چقدر از گرفتاری مردم ناراحت بودید .
اما زن ارباب عثمان صحبت دخترش را قطع کرد و
گفت :

- اشتباه میکنی چونم پارسال نبود ، در دوره انتخابات
زمستانی بود !

ارباب که داشت پشت سرهم قاشق غذا را توی دهنش
میریخت . هول هولکی ، غذایش را فرو داد و روبزنش کرد
و گفت :

www.KetabFarsi.com

- کمی هم از سیب زمینی اش بذار ، ترشی خیار هم
خیلی خوب چیزیه ها .
زنش گفت :

- سالاد گوجه تمام شده ؟

- خوب اینکه کاری نداره دستور بده گوجه بخرن
باز هم درست کن . اصلا من نمیدونم چرا امشب اشتها ندارم .
زنش پرسید :

ارباب کرفس میخواهی ، گل کلم هم داریم ؟
ارباب گفت :